حاکمیت تکنیک بر اراده انسان

در کنترل تکنولوژی!

■ امیرعلی جهاندار ■

■ **مقدمه**

«نیل پستمن» نظریه‌پرداز اجتماعی و استاد علوم و فنون ارتباطات در دانشگاه نیویورک، یکی از منتقدان و صاحبنظران پرآوازه در عرصه رسانه و تکنولوژی است. وی در یکی از کتاب‌های معروف خود به نام «نابودی کودکی» (۱۹۸۲) این نظر را مطرح می‌کند که تلویزیون با از میان برداشتن مرز بین آگاهی کودکان و بزرگسالان از یک سو خصلت کودکانه کودکان را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر از بلوغ فکری و فرهنگی بزرگسالان می‌کاهد. به گمان او، تلویزیون دنیای کودکان و بزرگسالان را به هم پیوند می‌دهد و اطلاعات و تصاویری در اختیار کودکان قرار می‌دهد که روزگاری تنها در اختیار بزرگسالان بود. او در کتاب معروف «زندگی در عیش و مردن در خوشی» (۱۹۸۶) که به بیش از ۱۰ زبان ترجمه شده، به بررسی و تحلیل و نقادی گسترده تلویزیون در بستر فناوری جدید می‌پردازد. برخی از کتاب‌های دیگر پستمن عبارتند از: ساختن پلی به قرن هجدهم و تکنوپولی و تسلیم فرهنگ به تکنولوژی (۱۹۹۲) که در آن به نقد اساسی تکنولوژی می‌پردازد. پستمن در آثار متعدد خود به تاریخ و تأثیر انواع تکنولوژی از جمله تلگراف، صنعت چاپ، تلویزیون، کامپیوتر و اینترنت بر زندگی و ذهن بشر می‌پردازد و اندیشه پیشرفت و ترقی مثبت را در مورد تاریخ تکنولوژی بویژه در عرصه ارتباطات جمعی مورد سوال قرار می‌دهد. زمینه استدلال او این است که هر وسیله ارتباط جمعی از نوعی بازتاب برخوردار است. هر وسیله و ابزاری، صرف‌نظر از چارچوب محدود و کاربرد اولیه آن، این قدرت را دارد که از محدوده نخستین جدا شود و سیطره خود را در چارچوبی نوین و غیرقابل پیش‌بینی گسترش دهد. این نقش تا آنجا پیش می‌رود که نه تنها در برداشت و استنباط ما از مفاهیمی مانند نیکی و پارسایی و زیبایی اثر می‌گذارد بلکه حتی بال‌های تأثیر خود را بر نوع و چگونگی برداشت و بیان ما از هستی و حقیقت می‌گستراند. اما شاید همگان «تکنوپولی» را اثری منحصر به فرد از نیل پستمن بدانند. اثری که روح تمام آثار او یعنی «تسلیم فرهنگ به تکنولوژی» در آن متجلی است. تا قبل از ظهور تکنوکراسی، اندیشه‌های فرهنگی و آرمان‌های مقدس مذهبی بر ابزار، آلات و فنون حاکمیت داشتند و با ظهور تکنوکراسی شاهد ادعای نوعی برابری فن و صنعت با انسان هستیم. انسان مساوی است با تکنیک. اما در این مسیر به مرحله تکنوپولی می‌رسیم. مرحله‌ای که تکنیک به ایدئولوژی مسلح شده و تبدیل به تکنولوژی شده است و حاکم بر فرهنگ می‌شود. تکنوپولی یعنی حاکمیت تکنیک بر اراده انسان و آرمان‌های انسانی. یعنی تسلیم فرهنگ برابر تکنولوژی.

■ **قضاوت تاموس**

پستمن در فصل اول این کتاب به «قضاوت تاموس» پرداخته که مربوط به داستانی از کتاب «فایدروس» افلاطون است. داستان مربوط به شخصی به نام «تئوت» است که میهمان تاموس یکی از پادشاهان مصر علیا است. تئوت اختراعات خود را به تاموس نشان می‌دهد و از وی می‌خواهد این اختراعات را برای مردم تشریح کند که یکی از این اختراعات «کتابت» است. او کتابت را بهبوددهنده خرد و حافظه مردم قلمداد می‌کند. تاموس در پاسخ می‌گوید این چیزی که تو خلق کرده‌ای وسیله‌ای برای تقویت حافظه نیست بلکه وسیله‌ای برای حفظ یک خاطره است و باعث زایل شدن حافظه می‌شود، چون کسانی که این حروف را می‌بینند و مطالبی را می‌خوانند، فکر می‌کنند جزو دانایان هستند در حالی که برای اجتماع نکبت می‌آفرینند.

پستمن با این داستان شروع می‌کند و می‌گوید البته این قضاوت نمی‌تواند تماما صحیح یا غلط باشد. هر تکنیکی دارای ۲ جنبه مثبت و منفی است. ما نباید از جنبه‌های مثبت بگذریم البته نباید تکنوفیل (دلباخته تکنیک) شویم که نتوانیم وجوه منفی آن را ببینیم. تکنیک هم می‌دهد و هم می‌ستاند. فقط کسانی که دارای عقل سلیم هستند می‌توانند خود را از هیجان‌زدگی‌های ناشی از تحول و نوآوری تکنیک مصون نگاه دارند و عنان از کف ندهند. آنچه از تاموس، آموختنی است این است که اگر راهی را برای ورود تکنیک به فرهنگ خود باز کردیم باید این کار را با بصیرت و چشمان باز انجام دهیم. تکنولوژی به کسانی که صاحب آن هستند قدرتی انکارناپذیر می‌بخشد که آنها نیز این قدرت را بر محرومان از آن، اعمال می‌کنند. پستمن با ارائه مثالی از آمریکا می‌گوید: در جامعه آمریکا مردم به کارگزاران تلویزیون، گویندگان اخبار و... به عنوان صاحبان کرامت نگاه می‌کنند. تکنوپولی برندگان و بازندگانی دارد. تکنولوژی عده‌ای را صاحب قدرت و عده‌ای را فاقد قدرت می‌کند. دارندگان قدرت سعی می‌کنند مردم را در استفاده از تکنولوژی ترغیب کنند.

■ **از ابزار تا تکنوکراسی**

«مارکس» می‌گوید: «چرخ دستی ریسندگی جامعه را به سوی حاکمیت فئودال‌ها سوق می‌دهد و ماشین ریسندگی برخلاف آن جامعه را به زیر سلطه سرمایه‌داران صنعتی می‌کشاند.» و در ادامه «پس از اختراع باروت و گلوله آیا ظهور دوباره آشیل ممکن است؟ آیا با وجود ماشین چاپ، ایلیادسرایی امکانپذیر است؟...». پستمن مقتضیات یک تکنولوژی را در ارتباط با جهان سمبل‌ها و عادات روحی و روانی یک جامعه بررسی می‌کند. پستمن فرهنگ‌ها را به ۳ نوع تقسیم می‌کند: فرهنگ ابزار، فرهنگ تکنوکراسی و فرهنگ تکنوپولی. وی معتقد است به‌رغم اینکه نوع اول فرهنگ رو به افول است ولی همچنان رگه‌هایی از آن در برخی جوامع قابل رؤیت است. وی ویژگی‌های فرهنگ ابزار را چنین بیان می‌کند که در این جوامع، ابزار به ۲ منظور به کار گرفته می‌شده است: ۱- برآوردن نیازهای مشخص و اساسی زندگی ۲- قرار گرفتن در خدمت مظاهر و سمبل‌های عقیدتی، هنر، سیاست و... اما آنچه از نظر پستمن در این دوره اهمیت ویژه دارد این است که این ابزارآلات هیچگاه دخالت یا نفوذی در مبانی فرهنگ جامعه نداشته‌اند و عقاید و سنن را دگرگون نمی‌کردند. در اینجا نحوه استفاده از این ابزار تابع ضوابط و قوانین مشخصی است و در حقیقت این ابزار است که در خدمت فرهنگ است. وی در این رابطه ۲ نکته را مطرح می‌کند: ۱- میزان و کمیت یک تکنولوژی و ابزار. در یک فرهنگ ابزار، به هیچوجه نقش اساسی در تحولات یک جامعه ندارد. ۲- در همین دوران هم می‌توان از تاثیر تکنیک بر انسان مثال‌های واضحی ارائه کرد و در همین دوران هم نمی‌توان از تاثیر تکنیک بر فرهنگ غافل بود. پستمن در این رابطه مثال‌هایی از اختراع رکاب در اسب سواری یا اختراع ساعت که در ابتدا برای مراسم‌های مذهبی به کار می‌رفت اما بعدا مردم را موظف به تنظیم همه رفتارها و فعالیت‌هایشان با این ساعت کرد و پس از آن حتی کلیسا را نیز وادار به این هماهنگی کرد، آورده است. وی این اتفاقات را زمینه بروز تکنوکراسی می‌داند. در جامعه تکنوکراسی ابزار و آلات نقش کلیدی را در جهان اندیشه‌های فرهنگی آن جامعه برعهده دارند. همه شرایط، تحولات، خواسته‌ها و همه ویژگی‌های اجتماعی باید تا حدود زیادی تابع رشد این ابزار و آلات باشد. در این نوع جامعه ابزار و تکنیک در اجتماع و فرهنگ هضم نمی‌شود، بلکه به آن هجوم می‌برد و خود بر آن است که به فرهنگ تبدیل شود.

پستمن ریشه تکنوکراسی غرب را در قرون وسطی می‌داند که ۳ اختراع بزرگ در آن به وقوع پیوست: اختراع ساعت، اختراع صنعت چاپ و اختراع دوربین نجومی. نویسنده اختراع دوربین نجومی را از آن دو بسیار مهم‌تر می‌داند، زیرا باعث شد اساس و پایه‌های اعتقادی جهان‌بینی یهودیت و مسیحیت از اعتبار و ارزش بیفتد. وی معتقد است اختراع دوربین نجومی مرکز ثقل اخلاقی مغرب زمین را به طور کلی درهم ریخته است. او با آوردن مثال‌هایی از از اتفاقات عصر کپرنیک، کپلر و گالیله در صدد اثبات این گفته‌ها برمی‌آید. به اعتقاد وی اینها به تهیه مواد منفجره‌ای پرداختند که اصول عقاید مذهبی و متافیزیک قرون وسطی را منفجر می‌کرد. جرقه این انفجار توسط نیوتن زده شد. با این وجود این دانشمندان نتوانستند از خدا روی برگردانند و در نهایت به خدایی معتقد شدند که طراح و خالق آفرینش است. همه این دانشمندان به الهیات عصر خود سخت پایبند بودند اما از اواخر قرن ۱۶ جریانی ظهور کرد که دقت در هر امری را بشدت مورد توجه قرار می‌داد؛ عشق مفرط به ارقام، کمیت‌های بسیار ظریف، معیارهای بسیار دقیق و... . پستمن در ادامه «فرانسیس بیکن» را به عنوان اولین پایه‌گذار و نقش‌آفرین عصر تکنوکراسی به حساب می‌آورد. بیکن اولین کسی است که در نهایت وضوح و با اطمینان و آرامش خاطر رابطه بین دانش و زندگی انسانی یا به عبارت دیگر کاربرد دانش را برای بهبود زندگی انسان، شناخت و بیان کرد. بیکن تنها رسالت مشروع و حقیقی علم را در این می‌دانست که با اختراعات و اکتشافات جدید سطح کیفی زندگی انسان را ارتقا دهد و آن را از آرامش و غنای بیشتری بهره‌مند کند. او در کتاب «ارغنون نو» به بررسی سه اختراع می‌پردازد: صنعت چاپ، پیدایش مواد آتش‌زا و عقربه مغناطیسی و آنها را باعث ارتقای سطح کیفی زندگی انسان قلمداد می‌کند. او کاملا آگاه است که تکنیک چه تاثیراتی بر یک فرهنگ می‌گذارد.

■ **از تکنوکراسی تا تکنوپولی**

در نظام تکنوکراسی یعنی در جامعه‌ای که آداب و رسوم مذهبی فقط رنگ و لعاب و پوسته ظاهری را داراست و در عوض کوشش و تلاش در جهت اختراع و نوآوری است، دستی نامرئی نفوذ و اعتباری ویژه به کسانی می‌دهد که کالاهای مورد علاقه انسان‌ها را به صورت مرغوب و ارزان تولید می‌کنند. با ظهور کارخانجات و ساخت ماشین‌آلات صنعتی در دهه ۱۸۶۰، این مساله تا جایی پیش رفت که پایه‌های این اعتقاد ریخته شد که برای تضمین حرکت و رشد و تکامل صنعتی بهتر آن است که انسان‌ها را نه به عنوان فرزند خدا، بلکه به مثابه مصرف‌کنندگان و اجزایی از بازار به حساب آوریم. هرچند در برابر این مسائل مقاومت‌هایی نیز صورت می‌گرفت اما این روند سیر صعودی خود را طی کرد. در قرن ۱۹ آموزش همگانی رشد و گسترش می‌یابد، کتابخانه‌ها توسعه می‌یابند و وسایل ارتباط جمعی رشد کرده و سازنده افکار عمومی می‌شوند. آزادی مذهب و اندیشه‌های سیاسی از طریق مطبوعات و رسانه‌ها گسترش یافته و در نتیجه صاحبان اطلاعات از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌شوند. امواج اطلاعات و تکنولوژی‌های ارتباطی پرنده‌ای شدند که ایالات متحده را بر بال‌های خود نشانده و آرام آرام به اوج قدرت‌نمایی رساندند. تفکر این بود که ما در این مسیر چیزی جز زنجیرهای اسارت‌بار جامعه ابزارآلات را برجای نخواهیم گذاشت. نخواهیم گذاشت تکنوکراسی ما را ساقط کرده و به اسارت خود درآورد. این اتفاق در واقعیت هم روی داد و فی‌الواقع در آمریکای قرن ۱۹ هنوز انسان‌های پایبند به مبانی عقیدتی و مذهبی وجود داشتند و احترام به سنن و آیین گذشتگان هنوز دارای جایگاه بود اما کم‌کم تکنوکراسی کاملا مسلح آمریکا به این باورها با دیده حقارت می‌نگریست و آنها را در تعارض با رسم و سلوک نوین زندگی قلمداد می‌کرد. تکنوکراسی به قطعه قطعه کردن این نظام فکری می‌پرداخت، هرچند توان از بین بردن کامل آن را نداشت، زیرا تفکر دنیای صنعتی هنوز در اول راه بود. بدین ترتیب بود که ۲ جهان‌بینی در کنار یکدیگر وجود داشت: تکنولوژی از یک طرف و سنت و فرهنگ از طرف دیگر. اما با ظهور تکنوپولی یکی از این دو جهان‌بینی باید از صحنه فکری حذف می‌شد. امپراتوری تکنولوژی به حذف رقیب خود می‌پردازد. تکنوپولی از راه نامرئی ساختن و بی‌اثر کردن رقیب خود یعنی فرهنگ، برای مذهب، هنر، فرهنگ، سیاست، خانواده و... مفاهیم و معانی جدیدی می‌آفرینند.

به اعتقاد پستمن، ریشه‌های تکنوپولی را می‌توان در اندیشه‌های تیلور و آگوست کنت ردیابی کرد. به نظر تیلور صلاح و منفعت جامعه در صورتی به بهترین وجه تامین می‌شود که انسان‌ها خود را در اختیار تکنولوژی قرار دهند.

پستمن جامعه آمریکا را نخستین جامعه گرفتار تکنوپولی می‌داند و دلایلی را برای این امر می‌آورد که آمریکا را برای به وجود آمدن تکنوپولی مهیا کرده است و این دلایل را اینگونه مطرح می‌کند: ۱- در ذهن آمریکایی‌ها همه چیز در حال تغییر است و هر چیز جدیدی بهتر از قدیمی است. ۲- نبوغ و شجاعت سرمایه‌داران آمریکایی برای استفاده از تکنولوژی ۳- موفقیت تکنولوژی در آمریکا ۴- از بین رفتن مبانی اعتقادی و باورهای سنتی.

■ **دنیای نامحتمل**

انسان امروزی به اندازه انسان قرون وسطی ساده‌لوح است. از نظر پستمن جهانی که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم حالتی پیدا کرده که ما از درک آن عاجز هستیم. هر آنچه را می‌شنویم باور می‌کنیم، زیرا دلیلی برای رد آن نداریم. تکنوپولی تمام معیارهای ما را برای سنجش اهمیت و بررسی صحت و سقم شنیده‌ها از ما گرفته است. آنقدر با بی‌نظمی مواجه شده‌ایم که هر اتفاقی را محتمل می‌دانیم.

در یک جامعه مبتنی بر فرهنگ ابزار و آلات، مبانی باورها و اعتقادات دینی، سیستمی را تشکیل می‌دهد که برخوردار از نظمی است که جای هر چیز را مشخص کرده است و براساس نظام اعتقادی موجود جهان دارای نظم و میزانی است. زندگی در جهانی که عاری از حوادث و وقایع تصادفی است و هر حادثه و رویدادی معنا و هدفی دارد، می‌تواند موهبت و هدیه‌ای از طرف معارف دینی به انسان باشد اما در این جهان تکنوپولی، نمی‌توان شاهد چنین نظمی بود. علم و تکنولوژی در این جهان ۲ ابزار مهم پیشرفت تلقی می‌شوند و باید با تولید اطلاعات، خط پایانی برای جهل و خرافات ترسیم کنند. تولید اطلاعات جامعه را از جهل نجات می‌دهد. آنچه جهان بدان نیاز دارد، اطلاعات بیشتر است. زیر لوای تکنوپولی به آنجا کشیده می‌شویم که عمر خود را در راه تلاش برای دستیابی به اطلاعات سپری کنیم. گسترش کتاب‌ها، روزنامه‌ها و... همه در این راستا شکل گرفتند تا جایی که اطلاعات صورت هرج و مرج شدیدی به خود گرفت و باعث ایجاد بحران‌های اطلاعاتی شد. در راستای حل این بحران مدارس به وجود آمدند تا جریان گسترش اطلاعات را کنترل کرده و نظم دهند. علاوه بر این سایر نظام‌های کنترل اطلاعاتی به وجود آمدند که در نهایت موفق به کنترل این جریان نشدند. در اینجاست که نظام تکنوپولی به عنوان نظامی تعریف می‌شود که در آن جامعه انسانی سیستم ایمنی و قدرت دفاعی خود را برابر تهاجم سیل اطلاعات از دست داده است. به زبان دیگر جامعه تکنوپولی به نوعی «ایدز فرهنگی» مبتلا شده است. اطلاعاتی که متکی بر نظریه و روش خاصی نبوده و دارای طرح و نقشه‌ای نیز نیستند، مرگ‌آفرین خواهند بود. ۵ رویداد مهم در جریان این تولید اطلاعات باعث شدت گرفتن تکنوپولی شده‌اند: انقلاب صنعتی و اختراع چاپ، انقلاب در پیام‌رسانی (تلگراف)، اختراع فتوگرافی یا انقلاب گرافیک، انقلاب اطلاعات و آغاز عصر فرستنده‌ها، انقلاب در نرم‌افزارها و سخت‌افزارها. سرانجام دنیای جدید اینگونه است: جهانی که من آن را دنیای «قایم‌باشک‌بازی» نامیده‌ام. دنیایی که در یک لحظه حادثه‌ای یا چهره‌ای نمودار می‌شود و در همان لحظه دوباره ناپدید می‌شود. جهانی نامحتمل و دنیایی پر از عجایب. رفتارهای ما بر این باور است که اطلاعات، دوست و یاور ما است و معتقدیم کمی و فقدان اطلاعات، فرهنگ‌ها را دچار خسارت‌های سهمگین می‌کند. امری که بدون تردید مصداق دارد و عاری از صحت نیست اما امروز رفته‌رفته درمی‌یابیم انبوهی و سرشاری اطلاعات نیز می‌تواند فرهنگ را دستخوش خسارات سهمگین کند.

■ **فروریزی نظام دفاعی**

تکنوپولی فرهنگی است با اوضاع و شرایط خاص و دارای شاخصه‌ها و خصلت‌های ویژه خود. وجه بارز این فرهنگ قرار دادن تکنولوژی به جای خداست. لذا شاخصه‌ها و خصلت‌های آن خداگونه است. فرهنگ دستورالعمل‌های خود را از تکنولوژی می‌گیرد و در نهایت شاهد فروپاشی و نابودی باورها و عقاید سنتی خواهیم بود اما رشد و نمو تکنوپولی زمانی امکانپذیر می‌شود که سیستم ایمنی و سازمان تدافعی مقابله با اطلاعات از هم فروپاشد. برای تکنوپولی تعریف دیگری نیز می‌توان ارائه کرد و آن این است: «آنچه زمانی ظهور می‌کند که تمام نهادهای یک جامعه، قدرت رودررویی با اطلاعات مازاد بر حد را از دست بدهند». هر جامعه مانند یک موجود زنده دارای نهادها و سازمان‌هایی است که سیستم رفاهی و ایمنی آن را تشکیل می‌دهند و عهده‌دار کنترل و مهارهای لازم هستند. این نهادها باید قادر به متلاشی کردن و انهدام اطلاعات نامطلوب باشند. بعضی اوقات نهادها و سازمان‌های اجتماعی نقش و وظیفه خود را از این طریق ایفا می‌کنند که راه دسترسی انسان‌ها به اطلاعات را مسدود می‌کنند یا این اطلاعات را از دسترس آنان به دور نگه می‌دارند اما اکثرا این وظیفه را از راه ارائه روش ارزیابی اهمیت و ارزش اطلاعات انجام می‌دهند.

دادگاه‌ها، مدارس و خانواده ۳ نمونه از سازمان‌های کنترل و مهار اطلاعات در جامعه به حساب می‌آیند اما جز اینها می‌توان از احزاب سیاسی یا حتی مکاتب فکری و نظری (مانند مارکسیسم و...) نیز به عنوان کنترل‌کنندگان اطلاعات نام برد که مشخص می‌کنند چه چیزهایی در جامعه مطلوب است، چه مطالبی خواندنی است، چه مطالبی باید مورد طرد یا توجه قرار گیرد و... .

اما قوی‌ترین نهادهایی که می‌توانند اطلاعات را کنترل کنند، مذهب و حکومت هستند. کتاب مقدس نه فقط حاوی دستورالعمل‌هایی است که چه اعمالی را باید انجام داد و از چه کارهایی باید اجتناب کرد، بلکه رهنمودهایی هم دارد که از چه نوع گفتار و کرداری نیز باید حذر کرد اما همان کسانی که دیدی منفی نسبت به مذهب داشته و پایبند به برخی مکاتب مانند مارکسیسم هستند نیز مجهز به سلاح طرد اطلاعات نامطلوب هستند. وی می‌گوید همین مارکسیسمی که در حال حاضر در حال گسیختگی و اضمحلال است، زمانی یک میلیارد پیرو و معتقد داشته است. اما تکنوپولی در حال حاضر برای کنترل سیل اطلاعات به روش‌های جدیدی دست زده است. این روش‌ها عبارتند از: بروکراسی، تخصص‌گرایی، سیستم‌های نرم و تکنیک‌های متداول.

بروکراسی فی‌نفسه و در ذات خود یک سلسله روش‌های هماهنگ و سازمان یافته‌ای را برای کاهش مقدار اطلاعات دارد. مانند روشی که در مراجعه به آنها برمی‌خوریم. مانند فرم‌های اداری و پرسشنامه‌هایی که در بسیاری از ادارات و سازمان‌ها موجود است. تخصص دومین ابزار مهمی است که تکنوپولی در نبرد برای مهار اطلاعات به استخدام خود درآورده است. متخصصان در تکنوپولی دارای ۲ ویژگی هستند: اول اینکه نسبت به اموری که از حوزه تخصص آنها به دور است، ناآگاهند و دیگر اینکه نه تنها ادعای حاکمیت بر مسائل تکنیکی را دارند بلکه خواهان قدرت کنترل و نظارت بر مسائل اجتماعی و روانی جامعه نیز هستند. منظور پستمن از سیستم‌های نرم‌تر وسایلی است که متخصصان و بروکرات‌ها در اختیار دارند. مانند آزمون‌های هوش، آزمون‌های ورود به مدرسه و...

■ **پیکارگر مشتاق عرصه مقاومت**

اما سوال اینجاست: با این وضعیت انسان‌ابزاری در نظام تکنوپولی چه باید کرد؟ انسان باید تصمیمات عاقلانه و خردورزانه نسبت به نظم تکنوپولی اتخاذ کند. این عکس‌العمل‌ها را باید در ۲ بخش بررسی کرد؛ در بخش اول باید به بررسی این سوال پرداخت که تک تک افراد جامعه چه می‌توانند بکنند؟ و در بخش دوم اینکه فرهنگ جامعه چه کاری می‌تواند بکند؟ پستمن منظور خود از «پیکارگر عرصه مقاومت» را با این ویژگی‌هایی که برای آن برمی‌شمرد مشخص می‌کند: «کسی که به سنجش افکار و همه‌پرسی‌ها توجه نکند، مادامی که نمی‌داند سوال‌ها چگونه و به چه منظور طرح شده‌اند، خود را اسیر اعداد و ارقام نکند، اجازه ندهد روانشناسی و دیگر علوم اجتماعی زیربنای زبان و عقل سلیم آدم شود، هر چیز کهنه را نامربوط نداند و ضمن تحسین تکنولوژی، آن را بالاترین صفت بشری نداند». وی اینها را به عنوان راهکارهای فردی مقاومت در برابر تکنوپولی می‌داند.

اما در سطح اقدامات فرهنگی و آنچه از دست فرهنگ برمی‌آید به بحث آموزش و پرورش می‌پردازد. وی معتقد است نظام آموزش‌وپرورش فعلی فاقد هرگونه مرکز ثقل اخلاقی، اجتماعی و عقلانی است. این نظام فاقد مجموعه اندیشه‌ها و نگرش‌هایی است که بر تمام بخش‌های برنامه آموزشی حاکم باشد. به عقیده پستمن، یک محتوای نوین آموزشی با خصوصیات لازم خود بهترین امکانات را در اختیار یک فرهنگ می‌گذارد تا بتواند به مقابله با مشکلات تکنوپولی برخیزد.

مدرسه مهم‌ترین ابزاری است که می‌توان با آن به تصحیح خطاها پرداخت و به شناخت و بررسی مشکلات اقدام کرد. اگر به قدرت متلاشی‌کننده تکنوپولی توجه کنیم، خواهیم دید مهم‌ترین کار و خدمتی که مدارس در تعلیم و تربیت نوجوانان می‌توانند انجام دهند، شاید در این امر مهم باشد که به آنان احساس انسجام و هماهنگی بخشند به نحوی که بتوانند در آنچه فرامی‌گیرند، مفهوم و معنی ارتباط را به خوبی احساس کنند. پستمن در نهایت راهی را معرفی می‌کند به نام «عروج انسانیت». وی می‌گوید منظور از این مفهوم آن است که سرنوشت بشریت در کسب دانش و کسب معارف است. اما اگر بخواهیم به صورت کاربردی مطرح کنیم باید بگوییم آموزش و پرورش جدید باید این خصلت‌ها را داشته باشد: ۱-نیازی نیست شاخه‌های درسی قدیم را کنار گذارده و شاخه‌های جدید را به جای آنها بگذاریم (جز در موارد خاص). ۲- باید به محوریت اندیشه و نظم منطقی در آموزش اهمیت داده شود. ۳- هر درسی باید به ریشه‌های تاریخی آن درس بیان شود تا منشأ علوم و ارتباط آنها از گذشته تا به حال مشخص و روشن باشد. در این صورت دانش‌آموز خواهد فهمید دانش و معرفت، امور ثابتی نیستند. ۴- آموزش فلسفه هر علم نیز باید در نظام آموزشی جایگاه خود را داشته باشد. ۵- یک دوره معناشناسی نیز باید در نظام‌های آموزشی قرار گیرد. تعلیم معناشناسی دانش‌آموز را در موقعیتی قرار می‌دهد که می‌تواند به مفهوم و حقیقت آنچه می‌نویسد و می‌خواند، بیندیشد.

خاطرات جبهه ۵

■ **تو دیگر پسر من نیستی**

من و مادرم با هم زندگی می‌کردیم. خیلی به هم انس داشتیم و تا قبل از رفتن به منطقه حتی یک شب هم بیرون و منزل دوستان نخوابیده بودم. هر بار می‌خواستم بروم جبهه، او مانع می‌شد و نمی‌گذاشت تا اینکه روزی تصمیم گرفتم به این وضع پایان بدهم و هر طور شده راهی بشوم. با دوستان ثبت‌نام کردیم. موقع رفتن، شب لباس‌هایم را جمع و جور کردم و داخل ساک گذاشتم و صبح قبل از خارج شدن، آن را از دیوار خانه به خیابان انداختم. خودم هم به حالت عادی از منزل آمدم بیرون و ساک را برداشتم و رفتم سپاه. مادرم بلافاصله پشت سرم رسید. هرچه صحبت کرد نشنیدم. حواسم جای دیگر بود. اتوبوس آمد. سوار شدیم و حرکت کرد. بنده خدا وقتی دید واقعاً دارم می‌روم با صدای بلند- که هیچ وقت یادم نمی‌رود- گفت: تو دیگر پسر من نیستی. پسر خدا هستی! وقتی از جبهه برگشتم حسابی مریض شده بود. می‌گفتند بعد از رفتنم حالت غش به او دست داده بود. هنوز گاهی که حالش بد می‌شود می‌گوید تو مقصری.

■ **مثل بازیگران فیلم**

سال اول دبیرستان بودم و عاشق جبهه. بیشتر شب‌ها خواب می‌دیدم در خط مقدم با دشمن می‌جنگم. مشکلم خانواده بود. هر وقت حرف جبهه رفتن را وسط می‌کشیدم با تمسخر می‌گفتند: تو با این سن و سال می‌خواهی بروی با عراقی‌ها بجنگی؟ اما من تصمیمم را گرفته بودم. خلاصه مدارک را تهیه کردم و بردم بسیج. رضایتنامه خواستند. خودم نوشتم و به اسم پدرم امضا کردم. مشکل سن را هم با دست بردن در فتوکپی شناسنامه حل کردم. سه روز مانده بود به حرکت. لباس‌ها و مقداری پول را که پس‌اندازم بود در مغازه پدر دوستم گذاشتم. روز اعزام کتاب‌هایم را به بهانه مدرسه برداشتم و گفتم که شب را می‌روم منزل خواهرم و منتظرم نباشند. ساعت دو بعدازظهر حرکت بود. ساکم را برداشتم و حرکت کردم به طرف بسیج. مثل بازیگران فیلم، در طول راه از پشت این ماشین به پشت آن ماشین می‌پریدم و سرک می‌کشیدم که مبادا یکی از اقوام مرا به این وضع ببیند. دلم چون سیر و سرکه می‌جوشید. خلاصه از شهر خارج شدیم و رفتیم منطقه و همه چیز به خوشی گذشت.

■ **می‌خواهی از دروکردن فرار کنی**

شبی که فردایش می‌خواستم به جبهه بروم دودلی عجیبی داشتم. از یک طرف تقریباً می‌دانستم که مادرم موافقت نمی‌کند، از طرف دیگر فکر می‌کردم حتماً باید از او حلالیت بطلبم و راضی‌اش کنم. به هرحال دومی را ترجیح دادم. گفتم: مادر اگر می‌توانستم و جبهه می‌رفتم، خیلی خوب بود. دلم می‌خواهد در جنگ شرکت کنم. گفت: می‌دانم می‌خواهی از دروکردن فرار کنی. آن روز از درو گندم برگشته بودیم. گفتم: نه این حرف‌ها نیست. گفت: چرا همین است. صبح بی‌خبر آمدم داخل مسجد شهر. لباس گرفتیم و آماده شدیم. پیرمردی پسرش همراه من بود. می‌خواست دل او را به دست بیاورد، می‌گفت: «حسنعلی» بیا برویم برایت کفش می‌خرم. می‌خواست بگوید کفش «آدیداس» می‌گفت: از آن کفش‌های «عالی باس» که می‌خواهی می‌گیرم. او هم مثل من فکرهایش را کرده بود. با هم رفتیم منطقه.

■ **یک نفر بماند اگر مُردم مرا به خاک بسپارد**

دهم آذر سال ۶۵ بود. همراه۲تا دیگر از برادرانم و ۲تا از پسرعموهایم عازم جبهه بودیم. با سپاهیان حضرت محمد (ص). در سپاه «نورآباد» آماده و مهیا بودیم که پدرم آمد و در میان جمع بلند صدایم زد که: لااقل یکی از شما بماند که اگر مُردم مرا به خاکم بسپارد. من هم گفتم: نترس مردم این شهرستان نمی‌گذارند جنازه ات روی زمین بماند. دیگر چیزی نگفت و به حالت قهر رفت اما بعد از نیم ساعت دیدم یک کیلو پسته گرفته آورده ما را بدرقه کند. پدرم در آن زمان ۷۴ سال داشت.

■ **مغز بادام خوردی؟**

حدود یک سال بود که به بسیج محل رفت و آمد می‌کردم ولی فایده نداشت. آن قدر کوچک بودم که می‌ترسیدم اگر در خانه بگویم می‌خواهم بروم جبهه مسخره‌ام کنند. هر وقت پیش مسؤول پذیرش می‌رفتم، از دور که وارد می‌شدم می‌گفت: برو مغز بادام بخور تا بزرگ شوی، بعد بیا بفرستم بروی. دیگر تکیه کلامش شده بود. تا چشمش به من می‌خورد لبخند می‌زد که: چه خوردی؟ من هم دیگر رویم به او باز شده بود می‌گفتم: مغز تخمه!

القصه اسمم را نوشتند و در پادگان مشغول آموزش شدیم. یک روز بلندگو مرا صدا زد که برای ملاقاتی بروم. از ترس اینکه خانواده آمده باشند برم گردانند نرفتم. در نانوایی پادگان پنهان شدم. دوستانم آمدند سراغم که به در پادگان ببرندم. خیلی از دست‌شان ناراحت شدم اما برخلاف تصورم، مادر و دایی ام کیف لباس‌هایم را آورده بودند. بوسیدنم و حرفی از برگشتن نزدند.

منبع: دائره المعارف «فرهنگ جبهه»